

پس از پایان دادرسی و صدور حکم دادگاه این زن مهربان سالی یکبار به ملاقات من می‌آمد، پول و لباس و دیگر پیشکشی‌ها را برایم می‌آورد. اکنون مدتی است که از او خبری ندارم احتمالاً دار فانی را وداع گفته است..."

مهدی بلیغ

یکی از ماجراهای پرسروصدا و خبرساز آن دوره جریان مهدی بلیغ بود که روزنامه‌ها با آب و تاب درباره‌اش قلم می‌زدند. مهدی بلیغ دیپلمه‌ای بود که به زبان فرانسه آشنائی داشت. او دزد و کلاهبردار بسیار باهوشی بود که با روش‌های تازه و ویژه خود دزدی و کلاهبرداری می‌کرد. بلیغ که دستگیر و زندانی شده بود گهگاه در برنامه‌های ورزشی ما، که بعد از ظهرها برگزار می‌کردیم، شرکت می‌کرد. پس از آشنائی با ما گاهی از شاهکارهای دزدی و کلاهبرداری‌هایش صحبت می‌کرد و از جمله در مورد یکی از آنها می‌گفت: "قالیچه فرسوده و رنگ و رو رفته دو سه متری را با قیمت بسیار ارزان از جانی خریدم. در مورد قالیچه طرح کشیده و آن را با یکی از دوستانم در میان نهادم. نقشه چنین بود: دوست من قالیچه کهنه را پیش یکی از کهنه‌فروشی‌های خیابان فردوسی روبه روی سفارت انگلیس برده و ادعا کرد که از کهنگی این فرش یک قرن می‌گذرد و از پدربزرگش به او به ارث رسیده است و اکنون او به خاطر نیاز مالی می‌خواهد فرش را برای فروش به امانت بگارد. صاحب مغازه قیمت فرش را می‌پرسد و دوست من سی هزار تومان (در آن دوره سی هزار تومان پول بسیار زیادی بود) بر روی فرش قیمت نهاد. چند روز بعد من در حالی که یک کت و شلوار شیک پوشیده و کراوات زده بودم با اتومبیلی که پرچم فرانسه را بر آن نصب کرده بودم به این مغازه رفتم. راننده من در اتومبیل را باز کرده و من در حالی که به زبان فرانسه با راننده صحبت می‌کردم از اتومبیل

پیدا شده و به درون مغازه رفتم و گفتم که دنبال فرش های خیلی کهنه می گردم. مغازه دار فرش های کهنه و امانتی خود را که در جای ویژه ای نگهداری می کرد به من نشان داد. من هم وانمود کردم که دو فرش را به ویژه همان قالیچه خودم را پسندیده ام. از مغازه دار قیمت فرش را پرسیدم و او مبلغی بسیار بالاتر از آنچه که دوست من به او گفته بود از من درخواست کرد. من نیز با قیمت او موافقت کرده و با دادن پیش پرداخت گفتم که پس از چند روز کل مبلغ را آورده و دو فرش را خواهم برد. دو روز پس از رفتن من به مغازه مزبور و پیش پرداخت پول توسط من، دوست من نزد فرش فروش رفته و با نشان دادن بلیط پرواز می گوید که باید به خارج بروم بنابراین صاحب مغازه یا باید پول فرش را پرداخت کند و یا او قالیچه را با خود خواهد برد. صاحب مغازه که تصور می کرد با یک فرانسوی پولدار و گردن کلفت برای فروش فرش قرارداد بسته است می هزار تومان را به دوست من پرداخت کرد. دوست من نیز همراه با پول مغازه را ترک کرد. و هنوز که هنوز است صاحب مغازه چشم براه مشتری فرانسوی می باشد....

درباره بلیغ می گفتند که با حسین نظری دوستش دزدی بزرگی انجام می دهد اما بر سر تقسیم پول دزدی با هم اختلاف پیدا می کنند. بلیغ که بلحاظ قنوت بدنی بسیار برتر از دوستش بود، دستهای نظری را از پشت بسته و سپس با شوک الکتریکی او را کشته و در زیرزمین خانه اش دفن می کند. پس از روشن شدن ماجرا بلیغ دستگیر و محاکمه می شود اما در دادگاه اول اتهام قتل را نپذیرفته و بخاطر فقدان مدارک کافی آزاد می شود. او به خاطر دزدی و کلاه برداری های دیگر دستگیر شده و این بار هنگام بازجویی علیرغم تیزهوشی اش قتل حسین نظری را درز می دهد زیرا در مجادله با بازجو ناگهان می گوید که " آقای بازجو من این اندازه شجاعت دارم که بگویم حسین نظری را من کشته ام ولی

این اتهامی که به من بسته‌اید واقعیت ندارد! با این اعتراف ناگهانی بازجویان به جان او افتاده و نامبرده را ناچار به اعتراف می‌سازند. او ابتدا به مرگ محکوم شده، سپس با یک درجه تخفیف زندانش به ابد تقلیل می‌یابد!

در همین دوره سرلشکر رزم آرا نخست وزیر شد. او کسی بود که دشمنی آشکارش را با علی شدن صنعت نفت پنهان نمی‌ساخت. در دوران نخست وزیری او، در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۲۹، نه نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده یعنی مرتضی یزدی، نورالدین کیانوری، اکبر شاندرمنی، عبدالحسین نوشین، صمد حکیمی، علی علوی، حسین جودت و محمد بهرامی همراه با خسرو روزبه که عضو کمیته مرکزی نبود از زندان فرار کردند. هنگامی که نخست وزیر وقت، سپهبد حاج علی رزم آرا در مورد این فرار مورد بازخواست قرار گرفت با خونسردی اعلام کرد که در تاریخ زندانها از این نوع حوادث بارها به وقوع پیوسته و آنگاه بسیار آسان از کنار این موضوع گذشت. رزم آرا در تاریخ ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مسجد شاه تهران بوسیله خلیل طهماسبی که از اعضای فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی بود، با شلیک سه گلوله، ترور شد. در روز ۱۷ اسفند، یک روز پس از کشته شدن رزم آرا، آیت الله کاشانی طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران خارجی ترور رزم آرا را واجب اعلام کرده و از خلیل طهماسبی به عنوان منجی ملت ایران ستایش کرد.

سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام در تاریخ ۱۳ خرداد ۱۳۳۰ توسط ماموران آگاهی دستگیر و زندانی شد. هنگامی که نواب صفوی همراه دیگر هم فکرائش در زندان قصر در بند جداگانه‌ای زندانی بودند او به وسیله پاسبانی که از پیروانش بود نامه‌ای برای باقر امامی فرستاد. هنوز مضمون این نامه به یادمانده است. مضمون آن چنین بود: "پسرعم عزیز! نواب صفوی باقر امامی را پسرعم می‌نامید

زیرا امامی پسر سید حاج زین العابدین امام جمعه تهران بود) شنیده‌ام که با یارانت همانند جدت (قصد امام حسین است) برای آزادی از بند استبداد شاهی به هدف عدالت خواهی به مبارزه برخاسته‌ای. جای بسی خوشحالی است. ولی افسوس چرا از راه کفر و الحاد؟ بهتر آن نیست که به حکم قرآن مجید در یک صف واحد به جهاد برخاسته و به نفع مستضعفان علیه مستکبران قیام کرده، جنگیده و غالب آئیم و عدل اسلامی را ابتدا در کشورهای اسلامی و سپس به تمام دنیا صادر کنیم. رهبر این قیام بزرگ کسی است که در آینده او را خواهید شناخت..."

امامی نیز پاسخی به نامه او داد که مضمون آن را نقل می‌کنم و به وسیله همان پاسبان برای نواب صفوی فرستاد: "پسر عم عزیز، ما به مبارزه بر ضد استبداد و بدبختی‌های جامعه برخاسته‌ایم و برای عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه ثمرات تولید یعنی نان، فرهنگ، کار، مسکن... برای آزادی قلم، برای تأمین بیمه‌های اجتماعی و برای آزادی زنان از بند اسارت و به طور کلی برای ریشه کن کردن استثمار انسان از انسان مبارزه می‌کنیم. این نابرابری‌های اجتماعی که میبانی جامعه امروزی ما را تشکیل می‌دهد در زمان پیامبر اکرم (ص) وجود نداشته است. در آن زمان نه طبقه کارگری در میان بود و نه از دشواری‌های پیچیده مبارزه طبقاتی عصر ما برای رهایی انسان از ستم طبقاتی خبری بود... بدین ترتیب نمی‌توان به مند دیدگاه‌های ۱۹۰۰ سال پیش مشکلات دوره کنونی را باز شناخت و گره‌های مبارزه برای رهایی انسان را باز گشود...". پس از پاسخ امامی نواب صفوی نامه نگاری را قطع کرد.

پس از ترور رزم آرا، حسین علاء به نخست وزیر رسید اما پس از دو ماه با کناره‌گیری او دکتر مصدق به نخست وزیر برگزیده شد. همسر دکتر مصدق، ضیاء السلطنه دختر امام جمعه تهران و خواهر ناتنی

باقر امامی بود. او از دکتر مصدق خواست که برای رهایی برادرش باقر که در زندان بود اقدام کند. دکتر مصدق نیز خواهان آن شد که باقر امامی با نگارش نامه‌ای تقاضای عفو کند تا او بتواند شرایط آزادی امامی را فراهم سازد. اما این درخواست توسط رفقای زندان رد شد. با این وجود دکتر مصدق لایحه‌ای به مجلس برد که بر اساس آن کلیه زندانیانی که دوسوم دوران محکومیت خود را گذرانده بودند مورد عفو قرار می‌گرفتند. سرانجام باقر امامی در سال ۱۳۳۲ از زندان آزاد شد و در بیرون به ما پیوست. با آزاد شدن او تلاش برای سازماندهی تشکیلات جدید کمونیستی شروع شد.

همان‌طور که در بالا توضیح دادم قبل از سال ۱۳۲۳ ما مداوماً زیر تاخت و تاز حزب توده و هم‌چنین رفقای شمالی یعنی اتحاد شوروی قرار داشتیم؛ تا به خود آمدیم و نفسی تازه کردیم پلیس رژیم پهلوی ما را هدف تهاجم خود قرار داد... هر بار که از زیر این ضربات کمر راست می‌کردیم حزب توده با حربه انگ‌زنی و لجن‌مالی به سراغ ما می‌آمد و در کارمان اختلال جدی ایجاد می‌کرد. در این بین البته اشتباهات ما که سبب کندکاری می‌شد نیز نقش و جایگاه خود را داشت. بهر حال مجموعه این عوامل دست به دست هم دادند و در آن دوره طوفانی که ضربان مبارزه کارگری و توده‌ای به تندی نواخته می‌شد ما را به خاک سیاه نشانده و به حاشیه حوادث راندند. به طوری که علیرغم میل و اشتیاق و فرمان و اصولاً هدفی که فرا راهمان قرار داده بودیم نتوانستیم در اعتصابات کارگری در آن دوره نقش کارسازی داشته باشیم. در دوران مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت نیز متأسفانه در زندان ستم شاهی محبوس بوده و از این رو نتوانستیم نقش فعالی در رویدادهای سرنوشت ساز این دوره ایفا نمائیم.

پس از رهایی از زندان با سیرانوش مرادیان ازدواج کردم. همسرم در



سیرانوش مرادیان در سال ۱۳۳۱ در دوره نهم‌دی ما



من و سمرانوش سال ۱۳۲۲

شمیران زاده شده و دوره ابتدائی را در مدرسه کوشش آرامنه تهران به پایان رسانده بود. به خاطر عدم بضاعت خانواده مدرسه را ترک کرده و به عنوان شاگرد خیاط به کار پرداخته بود. همان طور که در فصول پیشین اشاره کردم با آوانس مرادیان عموی همسرم دوست و همکار بودیم و به همین خاطر بمناسبت های گوناگون با سیرانوش برخورد داشتیم. مدت ها از این برخوردها گذشته بود که در سال ۱۳۲۶-۲۷ هنگامی که خواستیم شوراها را تشکیل دهیم در صدد یافتن منزل بودیم که خاچاطور برادرم منزلی واقع در خیابان شمیران قدیم ایستگاه عوارض آن زمان بوسیله آوانس اجاره کرد. همین که درب حیاط خانه را گشودم چشم در چشم دختر زیبایی شدم. او سیرانوش بود، دیگر بزرگ شده بود و در همسایگی خانه جدید من سکونت داشت. به تدریج علقه های پیوند و عشق میان ما شکل گرفت. هنگامی که در سال ۱۳۲۸ مرکزیت شوراها ضربه خورده و دستگیر شدند من مخفی شدم. در این دوره بود که به او علناً ابراز علاقه کردم اما چند روزی از این حادثه نگذشته بود که دستگیر شدم. در دوره اولین زندان، سیرانوش به ملاقات من می آمد. پدرش پس از آن که به علاقه میان دخترش و من پی برده بود به او تبریک گفته بود. پس از رهائی از زندان در سال ۱۳۳۲ با هم ازدواج کردیم؛ حاصل این ازدواج دو دختر و یک پسر بود. دختر بزرگم اما، پسرم ورژ و دختر کوچکم فریدا نام داشتند.

تأسیس هسته کمونیستی ایران (یکا)

با آزاد شدن باقر امامی، تلاش برای سازماندهی تشکیلات جدید کمونیستی شروع شد. تشکیلات جدید به نام "هسته کمونیستی ایران" (یکا) نامگذاری شد و فعالیت خود را آغاز کرد.

در آن دوره حساس و سرنوشت‌ساز حزب توده با آن پایگاه مردمی وسیع، با آن نفوذ گسترده در ارتش، شهربانی، ژاندارمری و با امکانات بسیار گسترده در چهارگوشه ایران، می‌توانست با اقدام قاطع و حساب شده، کودتاگران را به شکست کشانده و سرنوشت تاریخی ملت ایران را دگرگون سازد. شکست کودتای ۲۸ مرداد می‌توانست نه تنها در ایران و کشورهای همسایه بلکه در منطقه خاورمیانه تأثیرات دامنه‌داری بر روی گسترش مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم داشته باشد. اما حزب توده با توجه به سرشت جهان بینی‌اش و گوش به فرمان بودن از بالا، یعنی از حزب برادر و همچنین سرشت طبقاتی رهبران آن، در برابر کودتا دچار بی‌عملی و تسلیم کامل شد و بدین ترتیب ارتشی از فعالین آماده به مبارزه را که می‌توانستند پوزه کودتاگران را به خاک بمالند، بر باد داد. حزب توده نه تنها در آن لحظه حساس تاریخی پشت حکومت ملی

دکتر مصدق را خالی کرد بلکه در دوران پیش از کودتا نیز هیچ گاه سیاست درستی در قبال حکومت دکتر مصدق اتخاذ نکرد. عبدالصمد کامبخش در کتاب "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران" جلد نخست در باره واکنش و کاربایه حزب توده در برابر کودتای ۲۸ مرداد می گوید: "پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی این کوتاهی را به رهبری حزب خرده گرفت و متذکر شد که حزب به هر حال می بایستی وارد عمل می شد و درباره کیفیت این اقدام چنین گفت: این امر بستگی به بسط حوادث داشت و در آغاز می توانست تحت شعار دفاع از حکومت قانونی دکتر مصدق به صورت متشکل کردن تظاهرات نیرومند مردم درآید و به تدریج و در صورت ضرورت به اقدام قطعی برای سرکوب کودتا و حفظ حکومت دکتر مصدق منجر گردد."

اما باید گفت نسخه ای که پلنوم چهارم وسیع می پیچد در حقیقت نوش داروی بعد از مرگ سهراب است. همان گونه که خواننده مشاهده می کند در این باصطلاح قطعنامه هیچ انتقاد جدی و واقعی از خیانت رهبری حزب توده به نهضت کارگری و آزادیخواهانه ایران در آن مقطع حساس از تاریخ کشورمان ارائه نشده است. در نخستین ماه های سال ۱۳۵۸ یعنی سه دهه پس از گریختن کیانوری به خارج یک گزارشگر از ایشان پرسید که چرا در حالی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان نظامی افسران وابسته به حزب توده ۶۰۰ افسر و درجه دار در صفوف خود داشت، اقدامی برای خنثی کردن کودتا انجام نداد و کار به آنجا کشید که تعدادی از افسران دستگیر و اعدام، و یا به حبس های درازمدت محکوم شدند. کیانوری با روش فرصت طلبانه و بسیار بی شرمانه پاسخ داد که بیشتر افسران یاد شده از کارکنان بخش دفتری ارتش بوده و کاری از دستشان ساخته نبود. بدین ترتیب کیانوری با قلب واقعیت های تاریخی تلاش کرده است که خیانت رهبری حزب توده را در آن سالیان

حماس و سرنوشت ساز توجیه نماید. وقتی سخنان کیانوری را با ارزیابی محافظه کارانه پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی حزب توده که در بالا نقل شده در کنار هم قرار دهیم هر خواننده ای می تواند به ماهیت فرصت طلبانه رهبری حزب توده و هراس آن ها از برخورد جدی و شجاعانه با خیانت ها و ضرباتی که حزب به مبارزه مردم ایران وارد ساخته است به قضاوت بنشینند!

آغاز فعالیت گروه "یکا" مصادف بود با کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که طی آن در بیشتر مراکز کارگری - روشنفکری سرکوب سنگین و وحشیانه حکومت دست نشانده شاه - زاهدی سایه افکنده بود. دستگاه های گوناگون سرکوب رژیم پهلوی همانند ضداطلاعات ارتش، شهرپانی، فرمانداری نظامی (سلف ساواک) به سرپرستی تیمور بختیار، به شکار مبارزین کارگری و روشنفکران مترقی و کلیه انسان های آزادی خواهی که با نظم استبداد حاکم مخالف بودند پرداختند. قلم ها شکسته شد، روزنامه ها و نشریات مترقی توقیف و ممنوع انتشار شدند، انتشار کتاب تحت سانسور شدید قرار گرفت و بالاخره تعداد زیادی از مبارزین در برابر جوخه های اعدام قرار گرفتند. بی عملی فرصت طلبانه حزب توده و نیز درهم شکستن رهبری و بخشی از کادرهای بالای حزب توده در برابر رژیم شکنجه ستم شاهی، تاثیر روانی بسیار مخرب و کشنده ای بر روحیه مبارزان و انقلابیون آن دوره و بطور کلی در میان توده مردم ایران به جای نهاد که تشریح ابعاد آن از عهده این قلم خارج است؛ آری، تو گویی که گرد مرگ بر روان انسان ها پاشیده اند... بدون شک وجود این همه دلسردی در میان مبارزین و مردم در آن دوره پدیده شگفت آوری نبود زیرا از سویی سرکوب، دستگیری، شکنجه و اعدام رژیم ستم شاهی بیداد می کرد و از سوی دیگر درهم شکستن رهبران حزب توده و همکاری آن ها با رژیم کودتا ضربات

غیرقابل توصیفی بر پیکر جنبش وارد می‌ساخت. مهدی اخوان ثالث شاعر گرانمایه کشورمان فضای این دوره، سردی و رکود جامعه‌مان را در شعر زمستان به تصویر کشیده است:

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

سرها در گریبان است.

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

.....

و گر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون؛

که سرما سخت، سوزان ست.

.....

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت

هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دست‌ها پنهان،

نفس‌ها ابر، دل‌ها خسته و غمگین،

درختان اسکلت‌های بلورآجین،

زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه،

غبار آلوده مهر و ماه،

زمستان است.

در چنین فضایی کارهای تشکیلاتی ما به کندی هر چه بیشتر پیش می‌رفت؛ بهتر است بگویم که ما در حال درجا زدن بودیم. برای آن که خواننده درک عینی‌تری از روش کار ما داشته باشد در زیر به نمونه‌هایی از تلاش‌هایمان برای ایجاد پیوند با کارگران و جلب آن‌ها به صفوف‌مان اشاره می‌کنم:

ما برنامه‌ای برای ارتباط با کارگران راه آهن، اتوبوس رانی تهران و کارگران رشته چاپ تنظیم کرده بودیم به طوری که ابتدا با آن‌ها رابطه

برقرار کرده و سپس افراد مساعد را که کشش و آمادگی نشان می دادند با دیدگاه های تشکیلاتمان آشنا کنیم. من با تعدادی از کارگران اتوبوس رانی طرح دوستی ریختم و بتدریج تلاش کردم علقه های قوی میان من و آن ها ایجاد شود. پاره ای از آن ها هر جا که مرا می دیدند اتوبوس را متوقف کرده و مرا سوار می کردند و احوال پرسی بسیار گرمی میان ما انجام می شد. با پاره ای از این افراد نیز رابطه دوستی به ارتباط و رفت و آمدهای خانوادگی ارتقا یافت. دیگر رفقای هم که با کارگران شرکت اتوبوس رانی پیوند برقرار کرده بودند بعدها توانستند در جذب کارگران پیشرو اتوبوس رانی به پیشرفت هایی دست یابند.

من برنامه روزانه ام را به گونه ای تنظیم کرده بودم که هنگام صرف ناهار در دیوی راه آهن تهران بوده و ناهارم را با کارگران راه آهن بخورم. اگر چه توانستم با تعدادی از کارگران راه آهن آشنا شوم اما در جلب عناصر آگاه به تشکیلاتمان موفقیتی بدست نیاوردم. ارتباط من با کارگران چاپخانه گسترش یافته و از موفقیت بیشتری برخوردار شد به طوری که من توانستم با تعداد قابل توجهی از کارگران چاپخانه ارتباط برقرار کنم. پس از آن در برگزاری پنهانی و یا نیمه پنهانی اول ماه مه همراه حدود پنجاه تا شصت نفر از کارگران به کرج رفته به جشن و سرور می پرداختیم. من در این تجمعات درباره تاریخچه اول ماه مه و اهمیت این روز سخنرانی می کردم.

این مقطع دوره ای بود که حزب توده در خارج از کشور پلنوم گسترده چهارم را در اطراف شهر مسکو برگزار کرده بود. این پلنوم ۲۱ روز (از ۵ تیر تا ۲۶ تیر ماه ۱۳۳۶، ژوئیه ۱۹۵۷) به طول کشید و در آن پیرامون مسائل گوناگونی نظیر اختلافات و درگیری های میان گروه ۵۳ نفر، پایه گذاری حزب توده، پیدایش و شکست حزب دمکرات آذربایجان، درخواست امتیاز نفت شمال توسط روس ها، برخورد حزب با

حکومت ملی دکتر مصدق، کودتای ۲۸ مرداد، شکست جنبش و چگونگی واکنش حزب توده در قبال آن، لو رفتن شبکه نظامی افسران حزب توده، رابطه حزب توده با جریانات دیگر، اختلافات و درگیری های درون حزبی ... بحث و مجادلات انجام گرفت. در این نشست گویا هنگام برخورد و ارزیابی از روش برخورد حزب توده با جریانات دیگر درباره کروژوک ها نیز بحث شده و مسایلی از این قبیل که آیا کارپایه کروژوک ها درست بوده یا نه؟ آیا کروژوک ها مارکسیست بودند یا نه؟ آیا کروژوک ها برآستی در صدد ایجاد یک حزب کمونیستی و کارگری بدون هیچ گونه وابستگی به سیاست خارجی اتحاد شوروی بودند یا نه؟ مطرح شده و متقابلاً کسانی از موضع خصمانه علیه کروژوک ها سخن می گویند. آن گونه که امامی می گفت بخش هایی از این مباحثات به بیرون درز کرده و در آن دوره در مطبوعات فارسی زبانی که در اروپا منتشر می شد منعکس می شود. اما پلنوم گسترده چهارم به هیچ وجه نتوانست جهت گیری های اساسی حزب توده را عوض کند و منجر به یک تجدید نظر اساسی در مبانی فکری، استراتژی، تاکتیک ها و روش برخوردش با جریانات دیگر جنبش کمونیستی و کارگری بشود.

در همین دوران یعنی بین سال های ۱۳۳۷-۱۳۳۶ در زندگی گروه ما یعنی یکا رسیداد مهمی به وقوع پیوست که انعکاس آن می تواند با ارزش و آموزنده باشد.

در آن زمستان سرد ساواک شاه با درنده خونی بی پایان با تمام توان کوشش می کرد که هر گونه حرکتی علیه رژیم را از بیخ و بن ریشه کن کند و بدین ترتیب به اربابان آمریکائیش ثابت کند که او می تواند ایران را به یک "جزیره آرامش" برای سرمایه جهانی مبدل سازد. شاه که در آن دوره سازمان افسران حزب توده را سرکوب کرده بود تلاش می کرد تا ارتش، ساواک و سایر ارگان های سرکوب را برای تحمیل یک سکوت

جهنمی بر جامعه مان تقویت کند.

لهاجم همه جانبه دستگاه‌های امنیتی موجب شد که ما تصمیم به خواباندن موقت فعالیت‌های تشکیلاتی مان بنماییم. این تدبیر برای آن صورت می‌گرفت که بخشی از رفقای ما از افراد شناخته شده و سابقه‌دار بودند و امکان می‌دادیم که سرکوبگران از طریق بهره‌برداری از سرنخ‌های شناخته شده فعالیت ما را کشف و سرکوب کنند. در همین دوره بود که یک فرد آمریکائی همراه با یک مترجم فارسی که خود را ژورنالیست معرفی می‌کرد به دیدار امامی آمدند. فرد مترجم خود را از اقلیت آسوری معرفی می‌کرد و عنوان می‌کرد که این فرد آمریکائی برای انجام برخی پژوهش‌ها به ایران سفر کرده است. ما برای این ملاقات را با او از زبان امامی شنیده‌ایم که در زیر نقل می‌کنم: "امامی می‌گفت که فرد آمریکائی خود را به عنوان یک محقق معرفی می‌کند که دولت آمریکا برای بررسی راه‌های "سازندگی و آبادانی" ایران به کشور ما اعزام کرده است. فرد آمریکائی می‌گوید که دولت آمریکا بر آن است که برای سازندگی و آبادانی ایران سرمایه‌گذاری هنگفتی انجام دهد بنابراین در پی شناخت دقیق‌تری از مسائل ایران است (بعدها روشن شد که این برنامه همان اصلاحات ارضی در ایران است که بعداً به آن خواهم پرداخت). فرد آمریکائی می‌گوید که ما مطالبی در مورد ایران در مطبوعات خوانده‌ایم و اکنون می‌خواهیم در مورد صحت و سقم آن‌ها تحقیق کنیم. او از امامی می‌پرسد که آیا او یک کمونیست است؟ و آیا دارای تشکیلاتی کمونیستی است؟ امامی با شم قوی خود بلافاصله خطر را دریافته و با زرنگی و تسلط کامل در پاسخ به آن شخص آمریکائی می‌گوید بله من یک کمونیست هستم و تشکیلات زیبایی هم دارم و می‌توانم شما را راهنمایی کنم. او فرد آمریکائی و مترجم او را به اطاق دیگر می‌برد. بر روی دیوار این اطاق، امامی چند

عکس از ویولت (زنی که امامی دل‌باخته‌اش بود) آویزان کرده بود. به هر رو امامی با چهره حق به جانب و با آرامش کامل می‌گوید این تشکیلات من است. آن فرد آمریکائی می‌گوید "شما گفتید که یک کمونیست هستید. آیا در پیکار سیاسی شرکت دارید؟" امامی می‌گوید: "بله، من یک کمونیست هستم ولی یک کمونیست تک و تنها". مهمان آمریکائی می‌گوید "چرا تک و تنها؟". امامی که دست حریف را خوانده بود پاسخ می‌دهد: "ما در کشوری زندگی می‌کنیم که بلحاظ اقتصادی - اجتماعی بسیار عقب مانده و رشد اقتصادی تقریباً برابر با صفر است. هفتادوپنج درصد مردم کشورمان بیسواد هستند... از نقطه نظر مارکسیسم شرایط سوسیالیسم در کشوری عملی می‌شود که مدارج رشد صنعتی و اقتصادی را گذرانده باشد. به همین خاطر مارکسیسم در شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران قابلیت اجرایی ندارد. ایران کشوری است که در روستاهای آن خان‌ها فرمانروائی می‌کنند و هر چه خان بگوید دهقانان از آن تبعیت می‌کنند؛ در شهرها هم آخوندها به نمایندگی از طرف خدا فتوا صادر می‌کنند؛ زنان که نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند هیچ‌گونه حقی برای انتخاب کردن و انتخاب شدن ندارند. به زن به مثابه موجودی نگرسته می‌شود که باید بچه زائیده و در آشپزخانه پخت و پز کند... چگونه می‌توان در چنین شرایطی اندیشه‌های مارکسیستی را بکار بست... از طرف دیگر از من نیز سنی گذشته و جوان نیز نیستم که خود را برای سال‌های طولانی برای پیکار سیاسی آماده کنم. مهمان آمریکائی از امامی می‌پرسد چرا شما هر روز ریشتان را نمی‌تراشید زیرا می‌بینم که صورت شما پر از مو می‌باشد؟ امامی در پاسخ می‌گوید: "من حوصله ندارم هر روز ریشم را بتراشم. هر گاه می‌خواهم به دیدن برادران و خواهرانم به تهران بروم (امامی آن هنگام در خانه مادرش در شمیران

زندگی می‌کرد) به پسرداشی‌ام که سلمانی است سر میزخم و او ریشم را می‌تراشد. این ملاقات چند ساعت طول می‌کشد و هنگامی که فرد آمریکائی در حال ترک خانه بود به شوخی به اماسی می‌گوید: "انتظار داشتم پس از معرفی خودم با پرخاش و واکنش تند شما مواجه شوم در حالی که شما از ما پذیرائی کرده و با من به گفتگو نشستید!".

اما بعداً ما به نکته‌ای پی بردیم که مضمون این ملاقات را برای ما روشن‌تر ساخت و متوجه شدیم که این فرد آمریکائی نه یک پژوهشگر بلکه از مستشاران آمریکائی است.

همان‌طور که توضیح دادم من هشت ماه پس از رفتن ایمان دستگیر شدم. در این فاصله من با یک کفاش آشنا شده بودم که علاقه و کشش به مبارزه نشان می‌داد. او مدتی با من در ارتباط بود و من تلاش می‌کردم که بلحاظ سیاسی آموخته‌هایم را به او منتقل کنم. رفیق کفاش من برادری داشت که با من، خاچاطور و آوانس آشنا بود اما علاقه‌ای به مبارزه سیاسی نداشت. برادر رفیقم پیش خدمت یک مستشار آمریکائی بود. او برای برادرش حادثه‌ای را نقل می‌کند که رفیقمان به سرعت خبرش را به ما رساند. قضیه از این قرار بود که روزی مستشار آمریکائی به خدمتکارش می‌گوید که قهوه‌ای برای او بیاورد. هنگامی که برادر دوستان قهوه را تهیه و به اطاق مستشار می‌برد متوجه می‌شود که آمریکائی در اطاق نیست. هنگامی که قهوه را بر روی میز می‌گذارد چشمش به یک پرونده باز می‌افتد. عکس‌های درون پرونده او را بخود جلب می‌کند. در پرونده عکس‌های زندان آوانس، خاچاطور و چند نفر دیگر را می‌بیند که با لباس زندان و در حالی که تابلوی کوچکی بر سینه‌شان آویزان است از آن‌ها عکس گرفته شده است. او

ناچار بوده به سرعت اطاق را ترک کند زیرا مستشار آمریکائی در دستشویی بوده و هر لحظه امکان داشته است وارد اطاق شود. او به برادرش می‌گوید که عکس خاچاطور و آوانس را تشخیص داده است... ما از مقایسه مشخصات این فرد آمریکائی متوجه شدیم که او همان مستشاری است که به ملاقات امامی رفته است. متأسفانه نام این مستشار آمریکائی از خاطر من رفته است. اما نامبرده درجه سرهنگی در ارتش امریکا داشت.

در آن دوره یکی از رفقای ما بنام مختار به عنوان باغبان درخانه مادر امامی کار می‌کرد. او خود شاهد این ملاقات و گفتگوها بود. مختار حس کرده بود که خانه چندی است که تحت نظر است. پس از این ملاقات امامی از طریق مختار به ما خبر داد که با توجه به خطر مراقبت، احتیاط کرده و برای یک دوره عادی‌سازی کنیم. من، آوانس و خاچاطور برادرم که قبلاً هم پرونده امامی بوده و قبل از این ملاقات هم برای دیدارهای تشکیلاتی با او تماس داشتیم به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً ما هم زیر مراقبت پلیسی قرار خواهیم گرفت و بنابراین باید تدابیر ویژه‌ای برای خنثی ساختن پیگرد پلیس به کار بندیم. ما در عین حال تلاش کردیم که دریابیم قصد او از این ملاقات چه بوده است؟ چگونه مستشار آمریکائی محل سکونت امامی را پیدا کرده است! یافتن پاسخ سنوال دوم برایمان بسیار ساده بود. یافتن محل زندگی امامی برای رژیم آسان بود زیرا از یک سو، امامی به خاطر سوابق گذشته‌اش مانند یک گاو پیشانی سفید شناخته شده بود و از سوی دیگر یک زندگی پنهانی و یا حتی نیمه مخفی نیز نداشت تا از تیررس شناسائی دستگاه‌های امنیتی رژیم پهلوی خارج شود. علاوه بر آن، برادرزاده او دکترسید حسن امامی سناتور مجلس و امام جمعه تهران با او رفت و آمد داشت و بدین ترتیب این مهره رژیم همواره مطلع بود که

عمومیش کجا سکونت دارد. در ارتباط با سنوال اول که چرا به سراغ امامی آمده‌اند به این نتیجه رسیدیم که پس از کودتای ۲۸ مرداد ساواک و آموزگاران آمریکائی‌اش از پی سرکوب حزب توده، سازمان افسران حزب، جریان ملی دکتر مصدق و خفه کردن همه صداهاى آزادی‌خواهانه به سراغ گروه‌بندی‌های کوچک آمده‌اند تا از آن‌ها نیز ارزیابی به عمل آورند و در صورت احساس خطر آن‌ها را نیز از صفحه روزگار محو کنند به طوری که هیچ گونه خطری "جزیره ثبات و آرامش" را که باید به چپاول‌گاه سرمایه جهانی مبدل شود، تهدید نکنند. از نظر ما برخورد حساب‌شده امامی با مستشار آمریکائی موجب شد که او امامی را به صورت یک مارکسیست بی‌آزار و آرام (به قول مولانا بی‌یال و دم و اشکم) که دل و دماغ درگیر شدن در مبارزه سیاسی را ندارد، ارزیابی کند. اما ما نباید خطر کوتاه‌مدت را دست کم می‌گرفتیم و باید تدابیر عادی‌سازی را به طور جدی به اجرا می‌نهادیم، زیرا فکر می‌کردیم که ممکن است برای اطمینان ما را برای مدتی تحت کنترل قرار دهند کما این که هر کدام از ما حرکات مشکوکی در دوروبرمان مشاهده کرده بودیم. از پی این ارزیابی، ما اعضای کمیته مرکزی مدتی به عادی‌سازی پرداختیم و رفتارمان چنان بود که تو گوئی تنها سرگرم انجام کارهای روزانه و تلاش برای معاش بودیم....

سال‌های ۲۸-۱۳۳۷

جمعی از هواداران حزب توده که از این حزب سرخورده شده و فعالیت مستقلی را آغاز کرده بودند، خواهان نزدیکی با ما بوده و می‌خواستند از تجارب و کار تشکیلاتی ما بهره گیرند. اعضای سرشناس این گروه با امامی آشنا بوده و با نامبرده رابطه داشتند. آن‌ها پس از مدتی فعالیت، گروهی بنام "ک. د. س. ک" تأسیس کرده

بودند که این چهار حرف خلاصه تشکیلاتی بود بنام " کارگران، دهقانان، سربازان و کارمندان ایران". گروه ما یعنی "یکتا" از بدو پیدایش خود از مجاری گوناگون با "ک. د. س. ک" تماس و ارتباط داشت. افرادی که نخستین پیوندها را میان دو گروه برقرار کردند عبارت بودند از:

علی نیا، از آشنایان امامی که در تبریز از نزدیک با کروژوک‌ها همکاری داشت. او هم‌چنین از اعضا و افسران فرقه دمکرات آذربایجان بود. پس از شکست فرقه دمکرات او در سال ۱۳۲۴ از آذربایجان گریخته به تهران می‌آید. پس از مدتی ارتباط با امامی به کار تشکیلاتی مجدد علاقه نشان داده و سرانجام جذب تشکیلات می‌شود.

باقر سلیمی، که از همکاران گروه کروژوک‌ها بود. ما با هم در بخش تبلیغات کروژوک‌ها فعالیت می‌کردیم. سلیمی فردی بود از طبقه زحمتکش که علیه نابرابری‌های موجود در جامعه به مبارزه برخاسته بود. او فاقد شغل ثابتی بوده مدت‌ها به کار دست فروشی (پامیه یا شیرینی فروشی) می‌پرداخت. از گذشته او اطلاعاتی ندارم. چند سال پیش در یکی از روزنامه‌های تهران آگهی ترحیم او را دیدم و دریافتم که او درگذشته است.

حمید ستارزاده، که یکی از فعالین حزب توده بود. او در دوران فعالیت علنی حزب توده به بخش اعلامیه‌ها و اوراق تبلیغی حزب توده می‌پرداخت، در میتینگ‌های حزب توده و نیز در درگیری‌های حزب با پلیس شرکت می‌کرد. او به خاطر فعالیت‌هایش چند بار دستگیر شده بود (در بخش‌های بعدی به او بیشتر خواهم پرداخت).

علی نیا و سلیمی از دوستان مشترک امامی و ستارزاده بودند و از طریق همین رفقا بود که امامی و ستارزاده با هم آشنا شده بودند. از جمله کارهای "ک. د. س. ک" تدوین جزوه‌ای برای آموزش نظری بود. در کار تدوین این جزوه آن‌ها از امامی یاری گرفته بودند. این

کتاب که مبنای آموزش‌های حزبی آن‌ها بود شبیه الفبای سازمان ما بود یا این تفاوت که فشرده‌تر و ساده‌تر شده بود.

بحث و تبادل نظرها ادامه یافت تا سرانجام این اندیشه که باید دو گروه به هم به پیوندند و سازمان واحدی را به وجود آورند در میان ما و آن‌ها ریشه دواند زیرا ما و آن‌ها به لحاظ مبنای نظری بسیار به هم نزدیک بودیم و همین اشتراک زمینه بسیار مساعدی برای اتحاد دو گروه فراهم می‌ساخت. بر مبنای تمایلاتی که برای وحدت در میان دو گروه به وجود آمده بود از همه اعضا نظرخواهی شده و امر وحدت به اتفاق مورد تأیید همه رفقا قرار گرفت. کمیسیونی برای وحدت ایجاد شد که من، رفیق آوانس و ستارزاده عضو آن بودیم. پس از عملی شدن اتحاد سازمان جدید "یکتا" پایه‌گذاری شد.

شکل‌گیری اتحاد و تشکیل سازمان جدید موجب دمیدن روح تازه‌ای به کالبد هر دو جریان شد. باید بگویم که تا قبل از این وحدت کارهای هر دو گروه بسیار کند پیش می‌رفت و سستی و افسردگی بر بدنه هر دو گروه حاکم شده بود. اما امر اتحاد، در هر دو گروه شوروشوق جدیدی بوجود آورد. اعضا و هواداران هر دو گروه بر فعالیت خود افزودند؛ جلب و جذب افراد جدید از سوی اعضای هر دو سازمان شتاب بیشتری یافت؛ جلسات آموزشی با شورواشتیاق بیشتری برگزار می‌شد؛ خلاصه خون تازه‌ای در رگ‌های تشکیلات به جریان افتاد. در مواردی اعضای هر دو گروه بدون آن که از وابستگی رفیق دیگر به یکی از گروه‌های جذب شده اطلاع داشته باشند تلاش می‌کردند فردی را که از نظر آن‌ها ظرفیت و آمادگی جلب به کار تشکیلاتی داشت به سازمان جدید جلب کنند. اما پس از طرح مسئله روشن می‌شد که فرد مورد نظر خود عضو "یکتا" (سابق) و یا "ک.د.س.ک" بوده است. این حادثه در موارد متعدد در کارخانه‌ها، چاپخانه‌ها و... اتفاق افتاد. بهر حال تلاش و

تکاپوی "یکا" تا سال ۱۳۴۱ ادامه یافت. در این دوره نفوذ در کارخانجات و اماکن کارگری، جلب افراد جدید و کار فشرده آموزشی با شتاب در حال پیشروی بود. کتاب الفبا که کتاب پایه آموزشی بود دیگر برای آموزش کفایت نمی‌کرد و نیاز به تکمیل و بهبود داشت. مسلم است که بحران رژیم پهلوی در سال‌های ۴۱-۱۳۳۹، رشد مبارزات دانشجویی، معلمان و کارگران و تشدید مبارزات سیاسی ضد دیکتاتوری در این سال‌ها زمینه مساعدی برای گسترش فعالیت سیاسی و ارتقاء روحیه اعضای هر دو سازمان به وجود آورده بود. از جمله کارهای انجام شده در این دوره تکمیل و بهبود کتاب آموزشی بود...

پس از مباحثات فراوان برنامه و زمان‌بندی مشخصی برای برگزاری یک کنفرانس مشترک (به جای کنگره) برای ادغام نهایی دو گروه تعیین شد. در کنفرانس تنها ر. ستارزاده از گروه جدید به عنوان نماینده حضور داشت. در این کنفرانس پس از استماع گزارش مرکزیت پیشین و گروه‌های کار وابسته به کمیته مرکزی، اساسنامه جدید که باید مبنای کار مشترک می‌شد به تصویب رسید. آن‌گاه نوبت به انتخاب کمیته مرکزی جدید رسید. پس از شمارش آراء روشن شد که حمید ستارزاده رای کافی برای گزیده شدن به عضویت در مرکزیت مشترک بدست نیاورده است. او از این رویداد به شدت بر آشفتن شد زیرا انتظار داشت که به عضویت کمیته مرکزی "یکا" برگزیده شود. ستارزاده عدم برگزیده شدن خود به مرکزیت سازمان جدید را به درستی زیر سر شخصی امامی می‌دانست و از این بابت بسیار جریحه‌دار شده بود. در این جا لازم می‌دانم که نکته‌ای را روشن کنم. پیش از برگزاری انتخابات، علیه ستارزاده سم‌پاشی زیادی صورت گرفته بود. به رفقای شرکت کننده در کنفرانس گفته شده بود که ستارزاده فردی خودخواه، خودبزرگ‌بین و ... می‌باشد از همین رو افراد شرکت کننده در کنفرانس بی‌آنکه شناخت



بعد از زندان ۱۳۲۳ هنگام کار در کارگاه کفاشی آموز



کارگاه آموز که ۴۰ کارگر داشت



سال‌های ۳۶ - ۳۵ در کارگاه کفافی امور با کریگور و بناس



این عکس در تاریخ ۲۰ . ۸ . ۱۳۳۷ در کارگاه کفافی امور

و ارزیابی واقعی و عینی از شخصیت و خصائل ستارزاده داشته باشند، تحت تأثیر تبلیغات امامی قرار گرفته و بنابراین به او رای کافی ندادند. ستارزاده پس از مشاهده نتیجه انتخابات و برآشفتگی اولیه با پرخاش و تندخویی اعلام کرد: "پس همه آن قول و قرارها برای تشکیل یک گروه مشترک و کار مشترک بیهوده از آب در آمد... او با انتقاد از مصوبات کنفرانس و به حالت اعتراض جلسه را ترک کرد. مضمون اعتراض او این بود که شما سرمان کلاه گذاشته و تشکیلاتمان را از دستان ربودید! پس از این که ستارزاده جلسه را ترک کرد از امامی پرسیده شد که چرا چنین کرده و چرا نخستین سنگ بنای وحدت را با اقدامش کج و معوج کرده است. امامی پاسخ داد که ستارزاده را می‌شناسد، او فردی است بسیار خودخواه و خود را برتر از دیگران می‌داند. اگر او در مرکزیت قرار گیرد ممکن است سازمان را به کجراه بکشاند و از همین رو باید از انتخاب او به مرکزیت جلوگیری می‌کردیم.

این شیوه برخورد، بسیار ناپسند و غیرقابل دفاع و دارای عواقب ناگوار برای سازمان جدید بود. به نظر من به تک تک افراد شرکت کننده در آن جلسه این انتقاد وارد است که به شیوه غیراصولی متوسل شده و موجب دامن زدن به بحرانی شدند که در ادامه خود وحدت بوجود آمده را پر باد داد. عدم انتخاب ستارزاده به کمیته مرکزی تشکیلات جدید نه فقط شکستی شخصی برای ستارزاده بلکه ضربه شدیدی به همه رفقای آنها بود که ستارزاده را زهر خود دانسته و حذف او را معادل سلطه‌گری یک‌جانبه "یکا" بر سازمان جدید ارزیابی می‌کردند. این را هم اضافه کنم که امامی در خودخواهی و خودمرکزبینی دست کمی از ستارزاده نداشت و آن چه را که او برای جلوگیری از گزینش ستارزاده به مرکزیت مطرح می‌کرد بهیچ وجه قابل توجیه نبود.

پس از این رویداد همان طور که می توان از قبل حدس زد، دسته بندی ها و کشمکش های داخلی به اوج خود رسید. کار این اختلافات آنقدر بیخ پیدا کرد که به هیچ وسیله ای نمی شد آن را مهار و محدود کرد. من به نوبه خود همه توش و توانم را برای جلوگیری از جدائی بکار بردم اما متأسفانه تلاش های من بی ثمر بود. سرانجام در نخستین ماه های سال ۱۳۴۱ جدائی قطعیت یافت و در تشکیلات پس از یک تجربه تلخ از هم جدا شدند. در این جدائی حدود بیست در صد از فعالینی که از آغاز کار "یکا" به صفوف ما پیوسته بودند به بخش انشعابی پیوسته و ما را ترک کردند.

دستگیری احمد بسطامی

در سال ۱۳۴۵ به ما گزارش رسید که احمد بسطامی را یک روز پیش از ظهر دستگیر کرده و پس از یک روز بازداشت آزاد کرده اند. تشکیلات پس از آگاهی از این دستگیری کوتاه به این نتیجه رسید که برای جلوگیری از ضربات احتمالی رابطه اش را با شاخه ای که بسطامی در آن کار می کرد قطع کند. بدین ترتیب ارتباط مستقیم با بسطامی قطع شد. تشکیلات برقراری ارتباط غیرمستقیم و دریافت گزارش از او را به من واگذار کرد. من یک رابطه غیرمستقیم با او ترتیب دادم، به طوری که بدون تقبل خطر، گزارشات او را دریافت کنم. بالاخره نامه ای از بسطامی درباره نحوه دستگیری و آن چه که از او در بازجویی پرسیده بودند، بدستم رسید. من نامه بسطامی را در اختیار امامی نهادم. او پس از خواندن نامه بسطامی انگشت بر روی نکته ای نهاده و بر مبنای آن اعلام کرد که بسطامی دروغ می گوید و دستگیری اش ساختگی است و قصدش از این بامبول هوا کردن قطع رابطه با ماست. نکته ای که امامی بر آن انگشت می نهد ادعای بسطامی بود دایر بر این که هنگام

دستگیری بازجو از او پرسیده است: "امامی حدود ۵۰ هزار تومان پول در حساب بانکی خود در بانک سپه دارد. او این پول را از کجا آورده است در حالی که بیکار است و شغل معینی ندارد. بدون شک امامی این پول را از کسی گرفته است؟" امامی بر ارزیابی خود به شدت پای فشرد و اصرار می‌کرد که ادعای بسطامی ساختگی و برای قطع رابطه با سازمان است. ما تنها پس از خودکشی امامی فهمیدیم که ارزیابی امامی کاملاً درست بود. قضیه از این قرار بود که بر اساس محاسبات موجود ما باید حدود ۵۰ هزار تومان از بابت کمک‌های مالی و حق عضویت در حساب سازمان که به نام امامی گشوده شده بود، ذخیره می‌داشتیم. این را بسطامی می‌دانست. اما آنچه بسطامی نمی‌دانست این بود که اولاً این ذخیره هیچ‌گاه در بانک به ۵۰ هزار تومان نرسیده بود و ثانیاً پول موجود در حساب امامی که در اوج خود به ۳ تا ۴ هزار تومان می‌رسید، توسط شخص وی (که در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت) برداشت شده بود. بنابراین امامی خوب می‌دانست که چنین پولی در حساب او وجود ندارد و رفیق بسطامی دارد به ما بلوف می‌زند. اما ما بعداً دریافتیم که چرا ر. بسطامی این سناریوی دستگیری خود را به قول امامی برای قطع کار و بیکار تشکیلاتی ساخته و پرداخته است. جریان از این قرار است که در تشکیلات "یکا" این اصل پذیرفته و به عنوان یک ارزش جا افتاده بود که هر کسی که عضو "یکا" می‌باشد نباید سرمایه و اندوخته شخصی داشته باشد. ما بر آن بودیم که اندوختن سرمایه و ثروت فرد را آزمند ساخته و گام به گام او را به مسیری سوق می‌دهد که برای اندوختن هر چه بیشتر سرمایه و ثروت ناخودآگاه در مرداب حرص و آز غرق می‌کند؛ مردابی که دیگر بیرون آمدن از آن ناممکن است. احمد بسطامی و همسرش در آن زمان پولی اندوخته و در صدد خرید خانه بودند اما این کار آن‌ها با